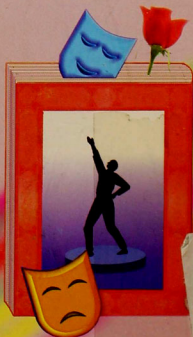


از مجموعه
نمایشنامه های دانش آموزی (۱۳)

روز ششم



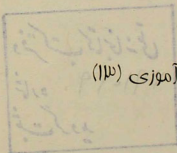
PIR
۴۲۲۴
/م۳
۱۳۰ج
۱۰ن

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ





روز ششم



از مجموعه

نمایشنامه‌های دانش‌آموزی (۱۳۱)

عابر



تاسیس ۱۳۷۲



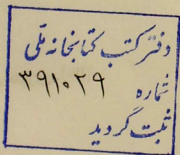
P5R

۴۲۴۴

۱۳۰۳

۱۲۰۲

۳۰۵



عنوان کتاب: روز ششم

تهیه و تنظیم: اداره کل امور فرهنگی و هنری معاونت پرورشی

وزارت آموزش و پرورش

نویسنده: عابر

بازنویسی و ویراستاری: کارشناسی هنرهای نمایشی

ناشر: انتشارات تربیت

حروفچینی و صفحه‌آرایی: واحد آماده‌سازی انتشارات تربیت

طرح روی جلد: مجتبی بابائیان

چاپ اول: تابستان ۱۳۷۷

تیراژ: ۵۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی: گرافیک گستر

چاپ و صحافی: دفتر انتشارات اسلامی

قیمت: ۵۵۰ ریال

ISBN 964-6306-55-1

شابک: ۹۶۴ - ۶۳۰۶ - ۵۵ - ۱

تهران، خیابان انقلاب اسلامی، خیابان ۱۲ فروردین، خیابان شهید

لبافی‌نژاد غربی، پلاک ۱۸۳ صندوق پستی: ۱۴۱۵ - ۱۳۴۱۵

تلفن دفتر مرکزی: ۶۴۶۰۶۸۳ تلفکس: ۶۴۶۵۹۰۵

در بین انواع و اقسام روشها، شیوه‌ها،
ابزارها و بیان‌های هنری، بیان نمایش
در مجموع از همه رساتر، بلیغ‌تر و
جالب‌تر است و امتیازات بیشتری دارد.
مقام معظم رهبری

مقدمه

نظر به اهمیت هنر نمایش و تأثیر سازنده آن در تربیت اخلاقی،
دینی، سیاسی و اجتماعی آینده‌سازان میهن اسلامی «اداره کل امور
فرهنگی و هنری وزارت آموزش و پرورش» در راستای اهداف و
سیاست‌های از پیش تعیین شده، اقدام به تهیه و تدوین مجموعه
نمایشنامه‌های مناسب و جذاب از میان آثار برگزیده مسابقات
نمایشنامه‌نویسی دانش‌آموزان و «آیین تربیت» نموده است.
هرچند ممکن است این مجموعه، کامل و بدون اشکال نباشد اما ما

معتقدیم که با آرایه تعداد متنابهی از این دست آثار می توانیم به تقویت بنیه گروه های نمایش دانش آموزان پردازیم. جهت استفاده هرچه بیشتر از این متون، ذکر این نکته ضروری است که برخی متون نمایشی، با تغییرات جزئی قابل استفاده برای هر دو گروه خواهر و برادر می باشد. امیدواریم با استفاده از نظرات و پیشنهادات سازنده صاحبان اندیشه و مربیان محترم مدارس، گامی هرچند کوچک در جهت تربیت و غنی سازی اوقات فراغت این نسل پویا برداریم.

کارشناسی هنرهای نمایشی

اداره کل امور فرهنگی و هنری

نقش‌ها:

۱ - حسن

۲ - حسین

۳ - حسام

۴ - احسان

۵ - محسن

(با تغییرات جزئی برای دو گروه خواهر و برادر مقطع متوسطه قابل استفاده است.)

صحنه:

(آزمایشگاه مدرسه با تجهیزاتی ساده. چهار نفر از دانش‌آموزان در صحنه‌اند. حسن با میکروسکوب در حال دیدن چیزی است. حسام در پشت انبوهی از لوله‌های آزمایشگاهی چراغ الکلی را روشن نموده و در حال جوشاندن چیزی است. احسان در گوشه‌ای با اسکلتی در حال بازی است. حسین با روپوش سفیدرنگی به تن از کارهای آنها بازدید می‌کند.)

حسن: استاد ببخشید، یک لحظه...

حسین: لطفاً چند لحظه صبر کنید، (رو به حسام) شما همین‌طور کارتون رو ادامه بدهید تا من برگردم.

حسام: بله استاد.

حسین: (رو به حسن) خُب، مشکلی پیش اومده؟

حسن: استاد، فکر می‌کنم که تونستم گلبول‌های قرمز رو ببینم.

حسین: (به میکروسکوپ نگاه می‌کند) خوبه، خوبه... بهتره که

بدونی همین گلبول‌های قرمز جزیی از پلاسمای خون هستند.

حسن: پلازما استاد؟

حسین: بله پلازما... که بخش مایعی خون است و ۵۵ درصد از حجم کلی خون رو تشکیل می‌دهد، گلبول‌های قرمز و سفید به اضافه گرده خون، همگی در پلازما شناورند. (رو به احسان) به‌تره مواظب اون جمجمه باشی اون تنها اسکلت طبیعی موجود در مدرسه شماست.

احسان: طبیعی استاد؟

حسین: بله طبیعی، زمانی این جمجمه حافظ مغز آدمی بوده، همونطور که میدونی مغز شامل سه قسمت اصلیه که عبارتند از: مخ، مخچه، و بصل النخاع، مخ هم اصلی‌ترین بخش دستگاه عصبیه که در داخل این جمجمه قرار داره و جمجمه هم به همراه سایر استخوان‌ها به ستون مرکزی بدن متصلند.

احسان: منظور ستون مهره‌هاست استاد، درسته؟

حسین: بله کاملاً...

حسام: استاد، استاد موفق شدم.

حسین: آفرین... خیلی خوب... می‌شه توضیح بدی که چی کار کردی؟

حسام: بله استاد، مقداری جوش شیرین و اسیدسیتریک رو با هم مخلوط کردم، به راحتی با هم ترکیب شدند ولی هیچ‌گونه

واکنشی رخ نداد، تا اینکه مقداری آب به آن اضافه کردم که این تغییرات شیمیایی انجام گرفت.

حسین: حُب واضح، برای این که یک تغییر شیمیایی انجام بگیره باید مولکول های اجزای ترکیب رو با هم زدن یا گرم کردن یا ذوب کردن و یا حل کردن به هم نزدیک کرد، بسیاری از این تغییرات وقتی که اجزای آن خشک باشند صورت نمی گیرد در اینجا است که از آب کمک می گیریم...

(در باز شده و محسن به داخل می آید، همه دست از کار می کشند.)

حسین: به به؟ خوش اومدی.

حسن: تو دیگه چرا؟

حسین: بیخودی.

محسن: مثل اینکه بهتون خوش می گذره.

حسام: نه بابا، داشتیم سر خودمونو گرم می کردیم، یه سری آزمایشهای علمی انجام می دادیم.

محسن: اینجا زندونه یا آزمایشگاه؟

حسن: اینجا زندون آزمایشیه.

احسان: آره، این اسکلت رو هم که می بینی شاگرد پارسال... نه،

پیارساله که زندونی شده بود، بیچاره جرمش این بود که

تکلیفشو انجام نداده بود.

محسن: یعنی برنامه آینده من هم اینه؟

حسین: یعنی تو هم تکلیفتو انجام ندادی؟

محسن: بدتر، تکلیفمو که ننوشتی هیچ، تکلیف یک نفر دیگه رو به معلم نشون دادم.

حسام: وای، عجب جرمی، فاتحه ت خونده س.

محسن: می خواستم نمره انضباطم کم نشه.

حسن: کم نشد؟

محسن: راضی بودم دوتا چک میزد و ولم میکرد ولی از نمره

انضباطم کم نمی کرد. (رو به اسکلت) قیافه اش به نظرم

آشناس، احمدی نیس؟

حسن: نه بابا، اون عینکی بود.

محسن: عین این لاغر مردنی و استخوانی بود.

احسان: کله اش هم پوک بود.

حسین: بسه دیگه، اگه ما هم چند وقت دیگه اینجا بمونیم عین

همین میشیم.

محسن: حالا اگه بفهمه این کارهارو می کنید دعوا نمی کنه؟

حسام: وقتشو نداره که بیاد اینجا.

احسان: تازه شم مگه بده؟ من که خدا خدا میکنم از کلاس اخراج

بشم و پیام اینجا.

حسین: از درس که عقب افتادی بهت می گم.

احسان: اینجا بهتر می شه یاد گرفت تا توی کلاس.

حسن: پس چطوره کلاس رو بیاریم اینجا؟

احسان: مگه چطور می شه؟ اینجا خودش یک کلاسه.

محسن: این آقای عارفی که من می شناسم، نه کلاس رو میاره تو

آزمایشگاه نه آزمایشگاه رو می‌بره تو کلاس.

حسین: نه بابا اینجوری هم نیست، مدیر خویبه. با اینکه ناظم نداره مدرسه رو داره می‌چرخونه.

محسن: خوب به ما چه که ناظم نداره.

حسام: مدرسه‌ای که ناظم نداشته باشه عین همین آزمایشگاه میشه که معلم آزمایشگاه نداره.

حسین: تقصیر از خودمونه دیگه، عوض اینکه کمکش کنیم بیشتر سرشو شلوغ می‌کنیم.

احسان: به نماینده کلاس ما گفته بود به زودی خوب می‌شه و برمی‌گرده.

محسن: راستش، من اگه جای اون بودم می‌دونستم چیکار کنم. حسن: مثلاً چی کار می‌کردی؟

محسن: هیچی، خودمو می‌کردم ناظم. بچه‌ها: عجب!!

احسان: پسر، مواظب باش چشم نخوری.

محسن: جدی میگم، مگه ما چه‌مونه؟ چنان مدرسه‌ای درست می‌کردم که بیا و ببین.

حسن: تو که از خودت مطمئنی پس چرا نمی‌ری به آقای عارفی بگی؟

محسن: فایده نداره الان عصبانیه.

احسان: دیدی نمی‌تونم.

محسن: می‌تونم، ولی می‌ترسم یک نمره دیگه از انضباطم کم

بشه.

حسین: راست می‌گه بچه‌ها، ما اگه بخواهیم می‌تونیم به جای ناظم براش کار کنیم، خودش هم بدش نمی‌آد، مگه یادتون رفته که می‌گفت: گوش کنین بچه‌ها، شما باید سعی کنید که خودتون مدرسه رو اداره کنین مثل دانشگاه، هرکس هر نوع پیشنهاد یا انتقاد سازنده‌ای که داشته باشه بیاد و بگه تا ما نظرات شمارو هم بدونیم.

حسن: اجازه آقا، می‌شه یه تور بخريد تا بتونیم والیبال هم بازی کنیم.

حسین: مدرسه بودجه نداره.

حسام: اجازه آقا می‌شه یه گروه سرود راه بندازیم.

حسین: شماها اومدین مدرسه درس بخونین یا سرود؟

احسان: اجازه آقا، می‌شه آزمایشگاه رو راه بندازین، آخه ما نمی‌تونیم بفهمیم که جمجمه چیه و مغز کجاس.

حسین: پسرجون چون جمعیت مدرسه کمه فعلاً دبیر آزمایشگاه به ما تعلق نمی‌گیره ولی قراره...

احسان: اجازه آقا...

حسین: فایده نداره.

حسن: اجازه...

حسین: ممکن نیست.

حسام: !....

حسین: اصلاً حرفشو نزن.

محسن: همه‌ش نه، نه، نه فایده نداره... ممکن نیست... حرفشو
نزن، چرا بچه‌ها هرچی می‌گن یه چیزی می‌گن؟
حسین: خب برای این که حرفامون الکیه، پیشنهادمون سازنده
نیست.

حسن: ممکنه سرکار آقا یه پیشنهاد سازنده بدهید.
حسین: البته، مثلاً همین طرح محسن، ما می‌تونیم پیشنهاد کنیم
که آقای عارفی در حفظ نظم مدرسه از ما کمک بگیره.
محسن: هه‌هه، کله من از این طرح‌ها پره، اگه می‌خواین باز
بگم.

حسام: نمی‌خواد جانم، فعلاً تو همین طرح موندیم. بذار ببینیم
چیکار می‌تونیم بکنیم.

احسان: ولی بچه‌ها، اگه ما ناظم بشیم چی می‌شه!
حسام: حساب همه‌رو می‌رسیم.

حسین: صبر کنین ببینم، اگه بخوایم حساب هم‌دیگرو برسیم که
نمی‌شه، این کار شرط داره.

حسن: چه شرطی؟

حسین: اول باید تصمیم جدی بگیریم، بعدش حتماً خود آقای
عارفی شرطش رو می‌گه.

احسان: من که موافقم.

حسین: پس قبوله؟

احسان: قبوله.

حسام: خیلی خُب.

حسن: منم هم هستم.

محسن: باشه. عهدنامه آزمایشگاهی.

حسین: البته، این هم خودش یه آزمایشه دیگه.

احسان: یعنی خودمونو آزمایش می‌کنیم؟

محسن: منکه می‌دونم چی کار کنم.

حسن: اول باید بری به آقای عارفی بگی.

محسن: کی؟ من؟

حسین: چه عیبی داره؟

حسام: می‌ترسی؟

محسن: منو ترس؟ ترس نداره.

احسان: خوب برو دیگه.

محسن: مطمئنم که قبول می‌کنه؟

حسن: حالا تو برو.

محسن: آخه نمره انضباطم چی می‌شه؟

حسام: دیدی می‌ترسی.

محسن: اصلاً هم نمی‌ترسم.

احسان: پس چرا نمی‌ری؟

محسن: خُب دارم می‌رم... راستی چی بگم؟

حسین: بگو ما یه پیشنهاد سازنده داریم.

محسن: آهان... (می‌خواهد برود، ولی می‌ماند)... چه پیشنهادی؟

حسن: آه تو دیگه کی هستی!

محسن: خُب نمی‌دونم چی بگم.



حسین: بگو که او می‌تونه در حفظ نظم مدرسه از ما کمک بگیره.
محسن: آهان... (می‌خواهد برود ولی می‌ماند)... ولی اگه نمره
انضباط کم بشه تقصیر شماس‌ها!

حسام: برو دیگه.
محسن: خیلی خُب... یادتون باشه‌ها...

(دوری در صحنه می‌زند تا به دفتر برسد، حسین به جای مدیر و
بقیه بچه‌ها ناظر به این صحنه در گوشه‌ای می‌مانند.)
محسن: اجازه آقا... آقا اجازه...

حسین: برای چی اومدی بیرون؟
محسن: اجازه آقا، می‌شه مارو ببخشید؟

حسین: بدو، بدو پائین تا باز هم عصبانی نشدم.
محسن: (رو به بچه‌ها) حالا دیدین؟ اون عصبانیه.
حسن: خُب آخه تو حرفتو نزدی.

محسن: مگه گذاشت.
حسین: اصلاً همه با هم بریم.

حسام: فایده نداره.
حسین: حالا بریم ببینیم چی می‌شه...

(دوری در صحنه می‌زنند تا به دفتر برسند احسان به جای مدیر.)
حسین: اجازه آقا.
احسان: بفرمایین.

حسین: ببخشید آقا ما باهاتون کار داریم.
حسام: می‌شه چند لحظه مزاحمتون بشیم؟

احسان: بیاین تو.

حسین: (به بچه‌ها) دیدین؟... اجازه آقا، ما یه پیشنهاد داشتیم.

احسان: خوب بفرمایین.

حسن: آقا اجازه، چیزه، ما می‌خواستیم بگیم که شما دست تنها هستید.

حسام: آره آقا، کارتون هم زیاده.

احسان: بله، درسته.

حسین: بچه‌ها خیلی شلوغند.

احسان: خُب، منظور؟

حسن: ما می‌خواستیم اگه بشه کمکتون کنیم.

احسان: شما؟

محسن: بله، ما.

احسان: که چی کار کنین؟

حسین: تو نظم مدرسه به شما کمک کنیم.

احسان: بارک‌الله، آفرین، مرحبا.

محسن: یعنی ما ناظم مدرسه بشیم.

احسان: خوبه... خوبه، احسنت.

حسام: آقا قبول دارین؟

احسان: اول بگین بینم شما می‌دونین یه ناظم باید چه شرایطی داشته باشه؟

حسین: بله آقا، یه ناظم باید دقیق باشه.

حسن: منظم باشه.

محسن: جدی باشه.

حسام: و خودش اول از همه مقررات مدرسه رو رعایت کنه.

احسان: خُب حالا شما این شرایطو دارین؟

حسین: نه آقا.

احسان: پس چی می‌گین؟

حسن: خُب آقا، قول می‌دیم که دیگه منظم باشیم.

حسین: درسمون رو خوب بخونیم.

حسام: مقررات مدرسه رو رعایت کنیم.

محسن: و بهتر از هر ناظمی برای شما کار کنیم.

احسان: و حتماً بنده هم باید به حرف شما اعتماد کنم؟

حسین: آقا می‌تونین امتحان کنین.

احسان: ولی...

حسام: اجازه آقا، فقط یک هفته.

محسن: و قول میدیم پشیمون نشین.

احسان: خُب... باشه... یک هفته بهتون فرصت می‌دم ببینم چی کار می‌کنین.

(از بازی خارج می‌شود.)

احسان: دیدین قبول کرد؟

حسام: حالا باید چی کار کنیم؟

حسین: خوب معلومه، هر کدوم یه جایی رو مشخص می‌کنیم و کار رو شروع می‌کنیم.. (رو به حسن) تو توی راهروی بالا و ایست.. (رو به حسام).. تو توی راهروی طبقه پایین، من و

احسان هم توی حیاط.. (رو به محسن).. تو هم دم دستشویی ها.

محسن: به... دست شما درد نکنه، جای دیگه‌ای نبود؟ حسین: همه جا باید بهتر از گذشته باشه.

(حسن زنگ میزند. احسان هنوز به جای مدیر است.) احسان: چیکار داری می‌کنی؟

حسن: اجازه آقا، دارم زنگو می‌زنم. احسان: آقا شما فقط بشینین و نگاه کنین.

حسین: تازه روز اوله. محسن: اجازه آقا، میکروفن کجاست؟

احسان: برای چی می‌خواهی؟ حسام: آقا ما ناظمیم دیگه.

احسان: خیلی خُب، توی کمد. محسن: (با میکروفن) آقا تو چرا داری می‌دوی؟

احسان: داد نزن. آرومتر. محسن: آقا اگه بیفته سرش بشکنه جواب پدر مادرشو کی

می‌خواد بده؟ مگه با تو نیستم ندو، راه برو. حسن: از جلو نظام، خبردار، آقای عارفی کاری با بچه‌ها ندارین؟

احسان: چرا، می‌خوام درباره شما معاونین جدید برای بچه‌ها توضیح بدم.

حسین: آقا ما خودمون توضیح دادیم. احسان: کی؟

حسام: آقا بعد از مراسم صبحگاه.

احسان: روز دوم... (بچه‌ها چرخ‌های زده و حسن جای مدیر).

محسن: (وارد دفتر می‌شود). همکاران، کلاس آماده‌س بفرمایین.
(خارج می‌شود).

احسان: آقای عارفی شما این بچه‌هارو خیلی پُررو کردین.
محسن: چطور مگه؟

احسان: اولاً که بی‌اجازه میان تو دفتر و آمپلی فایرو روشن می‌کنن و زنگ می‌زنن. هر کاری که دلشون می‌خواد می‌کنن، ثانیاً دیگه اینقدر جسور شدن که میان می‌گن همکاران بفرمایین کلاس.

حسن: اینها به قول خودشون فقط می‌خوان تو حفظ نظم مدرسه کمک کنن. فکر نمی‌کنم ایرادی داشته باشه.

حسام: ولی آقای عارفی اینها خودشون از افراد بی‌نظم هستن.

حسن: بودن. قول دادن که بچه‌های خوب و منظمی بشن. من هم بهشون این فرصت رو دادم تا ببینم چی‌کار می‌کنن، اینها ناظم‌های مدرسه هستن.

حسین: از اولین کسی که درس بی‌پرسم همین ناظم‌های شما هستن. اون وقت به شما میگم.

حسن: اگه مشکلی به وجود آوردن حتماً اطلاع بدین.

محسن: همکاران محترم یک کمی سریع‌تر، بچه‌ها منتظرن.

احسان: لا اله الا الله...

حسن: روز سوم...

(بچه‌ها دوری می‌زنند. حسام به جای مدیر.)

احسان: اجازه آقای عارفی، ما خیلی درس می‌خوانیم تا به قول خودمون عمل کنیم، ولی هنوز درست و حسابی نمی‌دونیم که جمجمه چیه و مغز کجاست؟

حسام: اگه چیزی رو نمی‌فهمی از دبیرت بپرس.

احسان: آقا می‌پرسم ولی...

حسام: ولی چی؟

حسین: آقا احسان توی شیمی خیلی ضعیفه.

حسام: خوب حتماً کم می‌خونه.

احسان: نه آقا، ما قول دادیم درسمون رو بخونیم، هر شب هم می‌خوانیم.

حسام: خوب بیشتر بخون.

حسن: آقا منظورشون یه چیز دیگه‌س.

احسان: آقا ما اگه بخونیم و ببینیم بیشتر یاد می‌گیریم.

حسام: خب اینکه کاری نداره.

(محسن وارد می‌شود)

محسن: آقا شما با این بچه‌ها چطوری سر می‌کنین؟

حسام: چطور مگه؟

محسن: آقا یکی از بچه‌ها مارو کلافه کرده.

حسام: چی شده؟ مگه چیکار کرده که اینقدر کلافه شدی؟

محسن: هرکاری میکنه غیر از درس خوندن... الان هم از کلاس اخراج شده.

حسام: چرا؟

محسن: سر کلاس تخمه می خوره، ادا درمی آره.

حسام: خیلی خُب تو پرونده انضباطیش بنویسید.

محسن: آقا بفرستیمش تو آزمایشگاه؟

احسان: اجازه آقا منظور ما همینه.

حسام: منظورت اینه که بچه های درس نخون رو بفرستیم

آزمایشگاه؟

احسان: نه آقا منظورمون اینه که ما که آزمایشگاه داریم،

وسایلیش رو هم داریم، اگه شما اجازه بدین آزمایشگاه رو

رو به راه کنیم تا بچه ها ازش استفاده کنن.

حسام: اگه چیزی بشکنه چی؟

حسین: آقا ما مواظبیم. نگران نباشین.

احسان: اگه آزمایشگاه راه بیفته بچه ها خیلی خوشحال میشن.

احسان: خیلی خوب من حرفی ندارم.

بچه ها: هورا، هورا.

محسن: آقا حالا تکلیف ما چیه؟ اونی که از کلاس اخراج شده رو

چی کار کنیم؟

حسین: با اجازه آقای عارفی تنبیهش این باشه که بیاد آزمایشگاه

و کمک ما باشه.

حسام: روز چهارم...

(بچه ها چرخی می زنند. حسین به جای بازرس.)

حسین: ببینم آقای سر دفتر مدرسه کجاست؟

حسن: کاری داشتین؟

حسین: با مدیر مدرسه کار داشتیم.

حسن: آقای عارفی؟ رفتن اداره.

حسین: ناظم مدرسه که هستن؟

حسن: بله هستن:، بفرمایین دفتر، سمت راست اطلاق اول.

احسان: کی بود؟ چی کار داشت؟

حسن: نمی دونم، ناظم مدرسه رو می خواد.

محسن: نفهمیدی چه کاره اس؟

حسن: نه.

احسان: شاید دبیر جدیده!

حسن: دبیر جدید و این موقع از سال؟ نه نه.

حسام: ممکنه بابای یکی از بچه ها باشه؟

محسن: خیال نمی کنم.

حسن: شاید از طرف اداره اومده باشه.

حسین: حالا چی کار کنیم؟

احسان: بچه هارو صف کنیم.

حسام: هنوز که زنگ نخورده.

محسن: خوب زنگو بزنین بعد بچه هارو صف کنیم.

حسام: برای چی؟

محسن: خوب شاید بخواد سان ببینه.

حسام: مگه اینجا سربازخونه س؟

حسن: بگم اشغال کلاس هارو جمع کنن؟

احسان: حیاط رو جارو کنیم؟

محسن: توالت هارو بشوریم؟

حسام: برای چی؟

احسان: خوب بازرس همین چیزهارو می بینه دیگه.

حسام: مگه بازرس شهرداریه؟

حسن: پس چیکار کنیم؟

حسام: هول نشین و مثل همیشه کارتون رو بکنید، من می رم

باهاش صحبت کنم.

(به طرف حسین که منتظر، روی صندلی نشسته می رود.)

حسام: سلام. خوش اومدین.

حسین: خیلی ممنون پسر، ناظم مدرسه نیومد؟

حسام: امرتون چیه؟

حسین: با خود ناظم کار داشتم.

حسام: این مدرسه پنج تا ناظم داره.

حسین: خوب اگه یک نفرشون بیاد کافیه، مزاحم بقیه شون

نمی شم.

حسام: خوب من یکی از ناظم ها هستم.

حسین: شما؟!

حسام: ببینید، در حقیقت ناظم مدرسه فعلاً مرخصیه. واسه

همین پنج نفر از ما بچه ها داوطلب شدیم که به آقای

عارفی کمک کنیم.

حسین: ماشاءالله به شما، یعنی می تونید؟

حسام: البته که می‌تونیم. ببخشید... (به بچه‌ها) ... زنگه.

(محسن هول شده زنگ را می‌زند.)

حسین: می‌تونم کارتون رو ببینم؟

حسام: البته، بفرمایین.

احسان: از جلو خبر... نظام‌دار... بچه‌ها بفرمایین سر کلاس،

دبیرها، بچه‌هارو ساکت کنن تا مبصرها بیان کلاس.

حسن: همکاران کلاسها آماده‌س بفرمایین.

حسام: خوب دیگه، اگه اجازه بدین من هم باید برم سر کلاس.

حسین: برو پسرم، من هم می‌رم اداره اون‌جا آقای عارفی رو

می‌بینم، در ضمن از قول من از بقیه ناظم‌ها هم تشکر کن.

حسام: خیلی ممنون...

حسین: روز پنجم...

(بچه‌ها چرخ‌های زده، محسن به جای مدیر، پشت میز می‌نشیند.

حسام و حسین وارد می‌شوند.)

محسن: چیه؟ چی شده؟

حسام: اجازه آقای عارفی، این آقا (اشاره به حسین) ... شیر

آبخوری رو خراب کرده.

حسین: آقا اجازه، آقا بخدا ما خراب نکردیم آقا، ما فقط دستمون

رو شستیم، احمدی هم شاهدۀ آقا، شیر خودش باز بود، آقا

حسین خودش گفت که شیر باز نمی‌شه، ما هم هرچی زور

زدیم شیر باز نشد، احمدی هم شاهدۀ آقا، رضائی آجرو

ورداشت، آقا بخدا ما نمی‌خواستیم بزنیم رو شیر، ما

می‌خواستیم درستش کنیم آقا، هرکاری کردیم بسته نشد خودش از اول خراب بود، آقا بخدا ما فقط یه بار زدیم تو سر شیر، اجازه آقا اصلاً ما خودمون یه شیر می‌خریم فردا می‌آریم مدرسه.

محسن: پسرجون چندبار به تو تذکر بدم؟

حسین: آقا بخدا ما نمی‌خواستیم خرابش کنیم.

محسن: تو پرونده انضباطیش بنویسین.

حسین: |||... آقا مگه ما چیکار کردیم؟

محسن: هیچ‌کاری نکردی!

حسام: آقا تا حالا چندبار هم بهش تذکر دادیم.

حسین: |||... آقا ما؟

محسن: فردا یه شیر می‌خری می‌آری مدرسه.

حسین: آقا آخه...

(حسن و احسان وارد می‌شوند. حسن دستش را به سرش گرفته است.)

محسن: چی شده بچه‌ها؟

احسان: دعوا آقا.

محسن: دعوا؟

حسن: من فقط بهش تذکر دادم.

محسن: به کی؟

احسان: به غلام.

حسام: بازم غلام.

محسن: قضیه چیه بچه‌ها؟

احسان: آقا این غلام رحیمی، سوم الف.

محسن: می‌شناسمش، خب.

حسن: همیشه تو راهرو ول می‌گرده. ازش خواستم بره تو کلاس.

احسان: اونم شاخ و شونه کشیده.

محسن: دعوا؟

حسن: تقصیر اون بود آقا.

احسان: راست می‌گه آقا.

محسن: کافیه. سرت چطوره؟

حسن: هیچی آقا.

محسن: بذار ببینم... یکی تون مش رحیمو صدا کنه... یکی تونم

بپره اون جعبه کمک‌های اولیه را بیاره.

حسن: روز ششم...

(بچه‌ها چرخ می‌زنند.)

حسین: خُب بچه‌ها... روز ششم هم اومد.

محسن: منظور؟

حسین: منظور اینکه، امروز روز آخره.

احسان: باید چیکار کنیم؟

حسام: امروز، یک هفته‌ای که آقای عارفی مهلت داده بود تموم

می‌شه.

حسن: امروز آقای عارفی جواب می‌ده که ما می‌تونیم معاون

بمونیم یا نه.

محسن: فکر می‌کنین جوابش چی باشه؟

احسان: توی این یک هفته که حرفی نزده.

حسام: درس‌هامون هم که خوب بوده.

حسین: پس باید جواب مثبت بده.

حسن: اگه جوابش منفی باشه چی؟

محسن: بسه دیگه...

احسان: چی‌چی رو بسه؟

محسن: بازی درآوردن کافیه. همش که نمیشه تو بازی کارهای

خوب کرد، الان فهمیدیم که ما می‌تونیم همه این کارها رو

انجام بدیم، پس دیگه بقیه‌شو نمی‌خواد بازی کنیم.

حسین: راست می‌گه بچه‌ها.

حسن: حالا باید چی‌کار کنیم؟

محسن: ما که می‌دونیم چی‌کار می‌تونیم بکنیم پس چرا

راس‌راسی نریم پیش آقای عارفی؟

حسین: درسته، الان فقط مونده که بریم پیش آقای عارفی و

پیشنهاد خودمون رو بدیم.

حسام: پس روز ششم روزیه که باید راس‌راسی بریم پیش آقای

عارفی و کارمون رو شروع کنیم.

احسان: حالا کی بره؟

محسن: من می‌رم.

حسن: نه، همه با هم می‌ریم.

حسین: آره، این جوری بهتره.

محسن: پس بریم.

(چرخ می‌زنند. رو به تماشاگران)

همگی: اجازه آقا... ما یه پیشنهاد داریم.

پایان



کتابخانه کودکان

۴۱۶

۸۴

و یزکیهم
و یعلمهم
الکتاب
والحکمة
معاونت
پرورشی
اداره کل امور فرهنگی و هنری

